



## تئوری سیاسی شاهنشاهی

کوروش و داریوش با استفاده از عناصر تمدنی چندین قرنه و پر مایه تمدن‌های خاورمیانه بی‌تمدن نوینی را پایه‌گذاری کردند که از جهات بسیاری با تمدن‌های پیشین متفاوت بود. آنان تجارب سیاسی و اداری خبرگان و حکومتگران بابل و لیدیا و مصر را به خدمت اداره کشور درآوردند و قوانین پیشرفت‌های این کشورها را اساس تدوین قوانین اداری و مدنی و جزایی کشور قرار دادند، و در تئوری سیاسی نیز کم و بیش با تفاوتهای از همان تئوریهای کهن میانروdan و مصر و کاویهای باستان پیروی کردند؛ و تفاوتی که در اینجا وجود داشت آن بود که شاه مدعی خدایی و نبوت و عصمت نبود، بلکه تقدس خویش را از مقامش به دست می‌آورد نه از آسمان. اگر در تئوری سیاسی مصر و بابل شاه فرزند و نماینده خدا یا ذات خدا شمرده می‌شد، در تمدن ایران شاه یک ذاتی بود که وجودش برای جهان ضرورت حتمی داشت و مأمور بود که راستی و درستی را در جهان بگستراند و با بدیها و کجیها بستیزد، و بخاطر همین مأموریتی که داشت چنین پنداشته می‌شد که مورد حمایت و هدایت دائمی خدای جهان است و آفریدگار یکتا برای تحقق این وظیفه انسانی به او پادشاهی داده است.

در میان همه شاهان دنیا باستان تنها شاهان ایران بوده‌اند که خودشان را صرف‌بندگان خدا اعلام کرده‌اند و مدعی هیچ‌گونه تقدس ماوراء طبیعی و آسمانی برای خودشان نبوده‌اند. در هیچ زمانی هیچ شاهی در ایران ادعا نکرد که فرستاده خدا است و قوانینی که وضع کرده از آسمان برایش فرستاده شده است. در هیچ زمانی در ایران هیچ شاهی ادعا نکرد که خدازاده است و باید مورد پرستش واقع شود. منتهای ادعای شاهان ایران آن بود که سلطنت را اهورامزدا به آنها داده و مورد حمایت و رعایت دائمی اهورامزدا بودند. اگر در جایی برخی از شاهنشاهان ایران لقب خدایگان را برای خودشان برگزیدند، منظورشان از این لقب آن نبود که مدعی الوهیتی چون اسکندر و دیگر مقدونیها و رومیها بوده باشند، بلکه در چنین مواردی خدایگان مترادف با شاه بود و نه چیز دیگری. امروز هم وقتی ما می‌گوییم فلانی «کدخداد» است منظورمان آن نیست که او معبد خانه است، بلکه «خدا» در اینجا به معنای سرپرست و «ولی» است. شاهنشاهان ایران هرجا لقبی اینچنین





به خود میدادند منظورشان آن بود که سرپرست ملت‌اند، نه آنکه بخواهند ادعای الوهیت کنند یا نامشان را با نام خدا پیوند بزنند.

نه تنها کوروش و داریوش بلکه همه شاهان ایران که بعد از ایشان آمدند در صدد نبودند که از خودشان نوعی خدا بسازند و مردم را به برگان خویش مبدل سازند. شاید منشأ این فضیلت را بتوان در سرشت ایرانیان جستجو کرد که برای حیثیت انسانی و عقائد دینی - هر عقیده‌ئی که بوده - احترام قائل می‌شدند، و حتی اگر شاه هم بوده‌اند به انسانها در حد رعایای فرمانبر خودشان مینگریسته‌اند نه عابدان خودشان. به همین سبب هم بوده که هیچگاه عبارتی متراծ «عبد» که در فرهنگ‌های اقوام سامی وجود دارد در فرهنگ پارسی به وجود نیامده است، و همین امروز نیز ما مجبوریم به جای «عبد» از کلمه «بنده» استفاده کنیم که معنا را نمیرساند؛ متنها چون بعد از اسلام کلمه بنده به کرات به جای عبد استعمال شده است، به غلط چنین به ذهن القا شده که این دو کلمه متراծند؛ حال آنکه بنده کسی است که طبق قراردادی ضمنی به برتران وابسته است و فرمان برتران را به اجرا در می‌آورد، در حالیکه آزاد است؛ ولی «عبد» کسی است که در تملک دیگری است و هیچگونه آزادی از خود ندارد و صاحبی حق دارد اورا بکشد یا بفروشد. اگر داریوش در کتیبه‌اش مردم را بندگان خودش خوانده منظورش آنست که همگان فرمانبران اویند. ما وقتی به کلمه «بنده» در کتیبه بغضبان توجه می‌کنیم در می‌ایم که داریوش این کلمه را در برابر «نافرمان» قرار داده است، و معنای بنده در زمان او «فرمانبر» (مطیع) بوده است. او در این کتیبه چندین بار تصریح کرده که فلاں کس را که فرمانبر من (منا بنده) بود برس فلاں کس که از من نافرمان شده بود گسیل کردم. این یک حقیقتی بود که در شاهنشاهی ایران همه مردم خاورمیانه فرمانبران شاهنشاه بودند و شاه به خاطر حفظ صلاح و امنیت جهانی بر همگان سروری داشت و همه می‌ایست از او اطاعت می‌کردند. از این نظر شاهنشاه ایران خداوندگار مردم به شمار میرفت. به این معنا افلاطون در کتاب «جمهوریت» چنین اشاره می‌کند:

حقیقتی که طبیعت مقرر داشته آنست که انسان بیمار، اعم از آنکه دارا یا تهییدست باشد، ناگزیر است که خودش را در اختیار پزشک بگذارد؛ به همین‌گونه انسانها ناگزیرند که در زیر حکم باشد و به خواسته‌های فرمانروا گردن نهند.<sup>۱</sup>

در کتاب قوانین نیز دستورهایی را که از طرف فرمانروایان وضع می‌شود برای جامعه با

۱- افلاطون، جمهوریت: کتاب ۶، بند ۹۳.



## دستورهای پزشک برای بیمار مقایسه میکند.<sup>۱</sup>

در سلطه اقوام غیر ایرانی خاورمیانه‌ئی نه تنها از مردم خواسته میشد که مملوک شاه باشند، بلکه مردم موظف بودند عقیده دینیشان را نیز با عقیده شاه هماهنگ سازند و از خدا و دین خودشان چشم پوشند. شاهان غیر ایرانی خاورمیانه پیش از عهد هخامنشی بخش اعظم افتخاراتشان را به جنگ با ادیان و خدایان اختصاص میدادند و هیچ خدا و دینی را جز خدا و دین خودشان تحمل نمیکردند. فضیلت شاهنشاهان ایران در آن بود که با عقائد مردم کاری نداشتند و جدالشان تنها با بدیها بود. هرودوت روایتی دارد که یانگر آزادمنشی شاهنشاهان ایران و گواه بیطری دینی پارسیان در قبال اقوام زیر سلطه و پاسداری شاهنشاهان ایران از آزادی دینی همه اقوام و ملل است. این روایت چنین است:

روزی داریوش بزرگ به یونانیهائی که در خدمتش بودند گفت: کدامیک از شما حاضرید مبلغی پول از من بگیرید و گوشت لاشه پدر و مادر متوفیتان را بخورید؟ آنها پاسخ دادند به هیچ قیمتی چنین کاری نخواهند کرد. بعد از آن از هندیهائی که از قوم کلات هستند و گوشت لاشه پدر و مادرشان را میخورند در حضور همین یونانیها توسط یک مترجم پرسید: کدامیک از شما حاضرید لاشه پدر و مادرتان را نخورید و به جایش آنرا بسوزانید؟ همگی فریاد برآورده که به هیچ وجه چنین کاری را نخواهیم کرد زیرا این یک گناه بزرگی است.<sup>۲</sup>

این داستان که میتواند اتفاق افتاده باشد، درسی است که داریوش بزرگ در هر گاه و بیگانه به بزرگان کشور میداده و به آنها میفهماند است که هر ملتی هر عقیده‌ئی دارد برای خودش محترم است، و اگر دیگری خیال کند که عقیده قوم دیگر درست نیست در اشتباه است. یک قوم پدر و مادرش را دفن میکند، دیگری آنها را میسوزاند، و سومی گوشت پدر و مادر متوفیش را میخورد. هر سه از نظر خودشان درست عمل میکنند و کار دیگران را نادرست مینهندارند. پس نباید به عقائد دیگران اهانت کرد بلکه باید به همه احترام نشان داد و وجود آنها را تحمل کرد، تا اتحاد و برادری انسانها پا بر جا بماند و کینه و دشمنی به وجود نیاید. مقایسه کنیم این عقیده به آزادی را با عقاید دینی اقوام سامی که تأکید دارند هر کس چون ما نیست و خدای ما را نمیپرستد و برای خدای ما و به سوی خانه خدای ما نماز نمیگزارد درخور نابودی است و ما موظفیم با آنها بجنگیم

۱- افلاطون، قوانین، کتاب ۳ بند ۱۲۳ - ۱۲۶.

۲- هرودوت، ۳ / ۳۸.



تا نابودشان کنیم یا به بندگان خدای خودمان تبدیلشان کنیم.

شاهنشاهان ایران چون خودشان را حامی صلح و امنیت جهانی میدانستند یک چیز را از رعایا میطلبیدند، و آن اطاعت از شاهنشاه در پرداختن مالیات و فرستادن سرباز برای ارتش بود. و چون خودشان را بعد از خدا تنها ذاتهای «برحق» در جامعهٔ بشری میدانستند، این حق را برای خودشان قائل بودند که همگان از آنها اطاعت کنند تا آنها امنیت شغلی و آزادی عقائد دینی همه را تأمین نمایند و ستم و تجاوز را از جهان براندازند. آنها به این تعبیر، چنانکه در سخن افلاطون دیدیم، پزشکانی بودند که برای مداوای بیماریهای اجتماعی انسانها که چیزی جز خون‌ریزی و ناامنی نبود، داروهای تلخ نیز تجویز میکردند، و این داروهای تلخ همانا مالیاتهایی بود که از مردم میگرفتند، و سربازانی که مجبور بودند در ارتش خدمت کنند و برای پاسداری از صلح و امنیت جهانی بجنگند و خون بدهنند.

کوروش و داریوش با چنین بینشی خود را سرپرست و صاحب اختیار مردم روی زمین پنداشتند و معتقد شدند که مردم جهان و ثروتهای روی زمین باید در اختیار آنها باشد تا بتوانند به «هدف والا» یشان که برقراری نظام مورد نظرشان بود جامه عمل بپوشانند. شاید کسانی گفته باشند که نظام عادلانه مورد نظر داریوش یک نظام طبقاتی جبارانه بود که سرنوشت و ثروتهای کشور را در دست هفت خاندان مسلط قرار میداد و توده‌های مردم را به کارگاران و کارگران-اگر نه بردگان- آنان مبدل میساخت. این سخنی است که در دورانی از دهه‌های قبل از ما توسط برخی افراد نسبت به بسیاری از نظامهای سیاسی روزگاران گذشته گفته میشد. سخنان اینها ما را به یاد سخنان سوفسطاییهای قرن ششم پم در یونان می‌افکند. ولی نمیتوان نظامهای دنیای کهن را با معیارهای جامعه‌شناسانه قرن بیست مورد سنجش قرار داد، و نباید فراموش کرد که برقراری چنین نظامی- که در مقایسه با نظامهای پیشین خاورمیانه‌یی بسیار عادلانه و انسانی به نظر میرسد- در آن روزگار برای تداوم شاهنشاهی یک ضرورت تاریخی بود. شاید بعضیها علاقه داشته باشند داریوش را مورد انتقاد قرار دهند که چرا نظام مبتنی بر مساواتی که گائوماتا و بردیه برقرار کرده بودند را برهم زد تا نظام جابر طبقاتی را جایگزین آن سازد. اینها فرض را بر این قرار میدهند که در غیاب کامبوجیه از ایران، گائوماتای مغ دست به کودتا زد و سلطنت را قبضه کرد تا نظام طبقاتی که تازه در ایران پا گرفته بود را براندازد، و نابرایهای که با تشکیل شاهنشاهی بروز کرده بود را از میان بردارد و یک نظام عادلانه را برقرار بدارد. این نظریه را مورخان آکادمی شوروی سابق که مبلغ عدالت براساس نظریات مارکس و لینین بودند ترویج کردند؛ ولی هیچ





اساس و پایه‌ئی نمیتواند داشته باشد.

البته کسانی که در اشتیاق عدالت اجتماعی میسوزند حق دارند که هر گونه نظام نابرابرانه را بهباد انتقاد بگیرند و هر اقدام عدالتخواهانه و ستم‌ستیزانه را بستایند. یک انسان عدالتخواه و آرمانگار او مساوات طلب نمیتواند وجود نابرابری را درهیچ زمان و مکانی توجیه کند. ولی حقیقت آنست که- اگر ما هم فرض مورد نظر را قبول کنیم، و کسی که داریوش ازمیانش برداشت را نه بردیهی حقیقی بلکه گائوماتای مغ بدانیم- نظام عادلانه مورد نظر گائوماتای مؤمن و زرتشی خدا پرست اگر هدفش بازگشت به وضعیت ماقبل دوران شاهنشاهی بود، تا آنجا که حقوق اجتماعی و شخصی افراد جامعه ایران را تأمین میکرد ستوده بود؛ ولی همین نظام چه بسا که به نوبه خود منافی دوام و استمرار یک نظام سیاسی متمن‌کر و مقتدر بود، و بدون تردید میتوانست سبب از هم پاشیدن آن کشوری شود که کوروش بزرگ پایه‌گذاری کرده بود، و آن را به طعمه‌ئی برای جهانگشایان بیگانه مبدل میساخت.

آرزوهای بشری یک چیزی است و واقعیتها چیز دیگری است. انسان در اعماق ذهن خود مایل است همیشه یک نظامی برسر کار باشد که آزادی و برابری و سعادت همگان را بطور متساوی تأمین کند. لیکن در جهان واقعیتها این جز یک رؤیای آرمانی نیست. انسان عدالت‌دوست هست اما ذاتا عدالتگرا نیست. انسان موجودی است آزمند و برتری جو و خودپرست که مهار او را شهوتها در دست گرفته و به رسو میکشاند. تنها قدرتی که بر ذهن انسان حکومت میکند «نفس اماره» است. انسان تا وقتی که تحت ستم باشد، چون خواهان برآوردن امیال نفسانی است و می‌بیند که راهش را زورمندان مسدود کرده‌اند سخن از عدالت و برابری میراند؛ ولی همینکه برایش زمینه‌ئی فراهم آمد و برخ مراد سوار شد، نفس اماره همه‌چیز را از یادش می‌برد و عدالت را به گونه‌ئی برایش تفسیر میکند که گویا هدف از آن فقط برآوردن امیال شهوانی او است، و بی‌عدالتی آنجا است که سدی در راه برآوری این امیال باشد. در دنیای معاصر هیچ گروه انسانی بیش از سوسيالیستها سخن از عدالت و مساوات نرانده‌اند؛ ضرورتی ندارد به کارکردهای این مدعیان عدالتخواهی در زمان تسلط‌شان اشاره داشته باشیم. در جوامع گذشته خودمان صوفیان بیشترین داد سخن را در باب برابری انسانها داده‌اند، ولی بنگریم بهدار و دستگاه مادی و شاهانه هر کدام از شیوخ بزرگ صوفیه بعد از سوارشدن بر خ مراد و مرشد شدن و مریدان فریب‌خورده و آرزومند عدالت را به دور خود جمع آوردن ... با مدعیان سرپرستی دین کاری نداریم که اینان در تاریخ بشر حساب خاص خودشان را دارند و عملکردها و شگردهایشان برای بشریت شناخته





شده است. فقط این را خاطر نشان میکنم که «احبار و راهبان»- یعنی مدعيان سرپرستی دین- همیشه چنین بوده‌اند که «مال انسانها را به باطل از دستهایشان بیرون می‌آورده‌اند و راه خدا را میزده‌اند». یعنی مدعيان سرپرستی دین در تاریخ بشریت<sup>۱۰</sup> ستمنگران مردم‌فریبی بوده‌اند که دین را ابزار دست خود قرار داده بوده‌اند تا بر گرده‌های توده‌های عامی سوار شوند و از همگان سواری بگیرند؛ و بسیار اندک بوده‌اند روحانیونی که در اندیشه آزادی و نیکبختی انسانها بوده باشند، و شاید در ایران خودمان گائوماتا و مزدک دونمنه منحصر به‌فرد تاریخ باشند که سومی ندارند. انسان نمیتواند از طبیعت خود بُرد. آزمندی و افزون‌طلبی خصیصه ذاتی انسان است، و او تپیاها و آرمانهای زیبای انسانهای مُبلغ عدالت و برابری، نقشهای کمنگ رؤیاهای تغیرنیافتنی است که بازگوییشان در هر زمان و مکانی تسلای دل انسانهای رنج‌دیده و به‌آرزو نرسیده بوده ولی امکان ورود آنها به عرصه واقعیتها وجود نداشته است، و تا بشر با خصیصه‌های فطريش بر روی این کره خاکی می‌زید وجود نخواهد داشت. اين سخن نه ناشی از يك ديد بدبيانه، بلکه حاصل مطالعه رفتار انسانی در طول تاریخ بشری است. ضرورت تعالی تمدن و فرهنگ نيز همين خصیصه است. انسان هرقدر نیک‌اندیش و انسان‌دوست و حقگرا و پارسا و مهرپرور و پاکدامن و وارسته باشد، وقتی بر مسند قدرت تکیه زده برفراز همگان قرار گرفت و لذت برتری و شهوت سلطه را چشید، ديو آز و دروغ مهارش را به دست میگیرد و او را اندک اندک به‌سوی فساد میکشاند. فساد خصیصه ذاتی قدرت سیاسی است. محال است که انسان به قدرت برسد و فاسد نشود. انسان وقتی قدرتمند و مطاع شد، همیشه خواسته‌ای افزون‌طلبانه و آزمندانه‌اش را به‌نحوی توجیه میکند که برای خودش قابل قبول میگردد و خودش را با خودفریبی متقاعد میسازد که هر کاری انجام میدهد بخاطر مصلحتی است که خشنودی خدا و مردم در آن نهفته است. این خودفریبی نیز خصیصه ذاتی قدرت است. وقتی انسان به مرحله‌ی از قدرت رسید که همگان از او اطاعت میکنند، همان دیوی که زرتشت از آن حرف زده است (یعنی آز) در کالبد او لانه میکند و اورا بر آن میدارد که خودش را برتر و بهتر از همگان تصور کند و انتظار داشته باشد که همگان بی‌چون و چرا فرمانهایش را به‌اجرا نهند و روی حرف او حرفی نزنند و به‌نوعی برده برای او تبدیل شوند که تسلیم محض اراده و خواست او باشند. در این مرحله است که انسان قدرتمند مطاع با خودفریبی از خودش بتی میسازد که هم خودش آن بت را می‌پرستد و هم انتظار دارد که دیگران آن را پرسند. بتی که او از خویشتن میسازد عملاً جای خدا را می‌گیرد، و او در پندار خویش پرستش بت خودش را پرستش خدا تصور میکند و از همگان میخواهد که مجریان خواسته‌های بت او



باشند. در این مرحله است که دیوی که در کالبد او لانه کرده است هر بدی و منکری را که برآورنده خواستهای بت او باشد در نظرش نیکو و معروف جلوه میدهد، و او فسادها را صلاح می‌بیند و با خاطر آسوده و وجودان آرام دست به هر عملی میزند و آن را برای خودش توجیه می‌کنند. او که شدیداً تحت تأثیر تلقین دیو درونی خویش است چنین تصور می‌کند که هر عملی ازاو سر بزند همان است که خشنودی خدا در آن نهفته است و برای همگان لازم‌الاجرا است. او با این توجیه هرگونه نافرمانی از خودش را تحت نام عصیان در برابر اراده خدا ناشایسته و در خور کیفر شدید میداند و مخالفتها را با برچسبِ محاربه با خدا سرکوب می‌کنند، و فریاد اعتراض ستمدیدگان را زیر اسم اعتراض به حکم خدا در گلوها خفه می‌کنند.

سلطهٔ سیاسی که در عربی «سلطان» و «سلطنت» نام دارد و به غلط «حکومت» (بمعنای داوری) نام گرفته است، در هرجا و هر زمان و به هر شکلی که باشد دستگاهی است که آزمندان برتری طلب برای برآوردن شهوات نفسانی خویش به وجود آورده‌اند و چیزی جز ابزار جبر و زورگویی و ستم نیست. سلطهٔ سیاسی ابزار جبر است. فریب‌ترین صورت این ابزار سلطنت‌های دینی (تئوکراسی) در صحنهٔ تاریخ و جغرافیا بوده‌اند، که در عین حال بعلت توان بیش از حدشان در عوام فریبی جبارترین و کارآمدترین ابزار ستم نیز بوده‌اند و خواهند بود. سلطنت‌های دینی در دنیا که با تئوریهای فریبا اذهان توده‌ها را به بند می‌کشیدند، شیره کار و تولید و نتایج فعالیتهای توده‌ها را تحت عنوانین صدقات و نذورات و کفارات و اوقاف به سوی معابد و دربارها جذب می‌کردند، مردم را به بندگان مجری اراده سلطه‌گران مبدل می‌ساختند، و در عوض ستمها و غارت‌هایشان به توده‌های فریب‌خورده و زیرستم دائمی و عده سعادتی موهوم میدادند که در صورت قبول بردگی نصیشان خواهست شد. در سلطنت دینی مجموعه اقدارات و اختیارات در دست افرادی جمع می‌شود که خود را نمایندگان تمام‌الاختیار خدای آسمانی می‌پنداشند و هر قانون و دستوری را تحت عنوان احکام لازم‌الاجرای خدا با تلقینهای فریبنده بر مردم تحمیل می‌کنند. مردم که افکارشان را تلقینهای شبانه‌روزی مبلغان وابسته به سلطه دینی به بند کشیده و در ترس و هراس دائمی از خشم خدا و رنج اینجهانی و عذاب آسمانی نگاه داشته شده‌اند هیچ راهی جز اجرای خواستهای سلطه‌گران را در پیش خود نمی‌بینند و درنتیجه خود را در بست تسلیم خواستهای آنها می‌کنند و می‌کوشند که بخاطر خشنود ساختن خدا و اجتناب از خشم او تمام آنچه را که دستگاه سلطه تحت نام احکام شرعی وضع کرده است موبه مو به اجرا در آورند و از آنها تخطی نکنند.

زورمندان و سلطه‌گران تاریخ در هرجا و هر زمان برای توجیه زوروقدرت و سلطه خود





دست به دامن تئوریهای خودساخته میشده‌اند و آن تئوریها را خواست خدا مینامیده آنها را ابزار خویش برای بهره‌کشی از توده‌ها قرار میداده‌اند. این امر درخاورمیانه به‌یک اصل ابدی تبدیل شد و تا امروز پا بر جا ماند. در همه دولتها نوین خاورمیانه دستگاه دینی بعنوان کارآمدترین ابزار جبر توده‌ها در خدمت سلطه سیاسی است، و با تلقینهای شبانه‌روزی‌اش افکار توده‌های عامی را به‌همان جهتی سوق میدهد که برآورندۀ خواست حکومتگران و تأمین‌کننده ثبات و دوام حاکمیت آنها است. قوانین دستساز سلطه‌گران شکل دیگری از همان تئوریهای کهن است که دسته‌جات زورمند و فرونی طلب به‌قصد تحکیم پایه‌های قدرتشان به‌خدمت میگیرند و توده‌ها را از شرکت در سرنوشت اجتماعی خویش محروم می‌سازند و ثمرة تلاش و کار آنها را به‌بهانه تأمین هزینه‌های دولت و در واقع به‌منظور تأمین هرچه بیشتر وسائل آسایش خود غارت می‌کنند و هر صدای مخالفی را به‌دست بخشی از فریخوردگان ستم‌پذیر جامعه که تن به‌فرمان آنها داده و آماده‌اند که برای رضای آنها دست به‌هر جنایتی بزنند، در گلو خفه می‌کنند.

البته واقعیت اینست که نمیتوان «آنارشیستی» اندیشید و به سلطه سیاسی با دیدی کاملاً بدینانه نگریست و چنین پنداشت که سلطه سیاسی اگر ذاتاً فساد‌گرا است پس فساد مطلق است و باید به‌هر حال با آن مخالفت ورزید. نباید فراموش کرد که سلطه سیاسی برای برقراری نظم و ثبات در جامعه ضرورت حتمی دارد؛ و اگر از این دید بنگریم نوعی فضیلت را نیز در آن خواهیم یافت که ناشی از حفظ نظم و امنیت و آرامش مردم جامعه است. نظریه‌ئی که پیدایش سلطه سیاسی را ناشی از یک قرارداد اجتماعی دانسته از همین خصیصه سلطه (حفظ نظم و امنیت) نشأت گرفته است.

ایرانیان اقوامی بودند کشاورز و دامپرور که زندگی اجتماعی‌شان نیازمند ثبات سیاسی در کشور بود و یک دولت مقتدر و مرکز میتوانست نگاهبان این ثبات باشد. ایرانیان در زیر چتر دولت مقتدر داریوش، بی‌دغدغه خاطر از آشوبها و جنگهای زیان‌آور و ویرانگر، و بدون ترس از یورش‌های غارتگرانه و خانمان‌برانداز ییگانگان، و آسوده از ترس اسارت و دربدرهی به‌کار و تولید ادامه می‌دادند، و بهائی که در قبال این آسودگی و آرامش می‌پرداختند میتوانست مورد قبول همگان باشد. مزایایی که نظام سیاسی هخامنشی برای ایرانیان داشت به‌مراتب بیشتر و سودمندتر از بهائی بود که این نظام تحت عنوان مالیاتها و سلب آزادیهای فردی از مردم ایران می‌گرفت.

در دنیای واقعیتها که گروههای بشری از هرسو در صدد تجاوز به‌همسایگان و حذف یکدیگر یا سلطه بر یکدیگر بودند، ایران به حکم موقعیت جغرافیائیش چاره‌ئی جزآن نداشت که



قدرتمند و مسلط باشد. اقوام ایرانی یا می‌بایست به حیات اجتماعی نیمه‌عادلانه پیش از ماد و هخامنشی برگردند و منتظر باشند تا لقمه گوارای جهانگشايان بیگانه شوند؛ یا دولتی مقندر و متمرکز داشته باشند و به مقتضیات سیاسی و اجتماعی‌ش گردن نهند. ایران در آن شرائط تاریخی جز آنکه نیرومندترین سلطه در خاورمیانه باشد هیچ راهی را نمیتوانست برگزیند. کوروش و داریوش با تیزیمنی سیاسی خاص خودشان براین حقیقت آگاهی کامل داشتند و مصمم بودند که برای استمرار سلطه سیاسی ایران بعنوان تنها ابرقدرت جهانی و بعنوان تنها پاسدار صلح و امنیت جهانی، هر بهائی را که لازم باشد از اقوام ایرانی بگیرند و در مقابل این بها ایرانیان را سروران جهان متمدن سازند. آن نقطه‌ئی از خاورمیانه که نام ایران‌زمین را برخود داشت و به عنوان یک کشور نیرومند و مسلط پا به عرصه تاریخ و جغرافیا نهاده بود، سرزمینی بود که هم از نظر جغرافیایی و هم تاریخی در نقطه تلاقی گذرگاههای توسعه طلبانه مراکز سلطه شرق و غرب واقع شده بود. این مراکز سلطه در هر سوی ایران که بودند، هرگونه بلندپروازی و نقشه جهانگیری که داشتند می‌بایست راهشان را از درون ایران‌زمین ادامه دهند. در چنین وضعیت تهدید‌آمیزی موجودیت اقوام ایرانی و هویت تاریخی آنها درگرو وجود یک سلطه پرزور سیاسی بود که آنان را در برابر خطرات تجاوز بیگانگان، بخصوص خطر اقوام ویرانگر و انسان‌ستیز سامی‌زاد محافظت کند. در آن شرائط تاریخی فقط یک رهبری قاطع و باتدیر و پرزور و بلندپرواز و یک نظام متمرکز متکی به زورمندان و سپهداران میتوانست ضامن تداوم موجودیت ایران باشد. چنین دولتی نیازمند حمایت همه‌جانبه سپهداران و پهلوانان و خانواده‌های متنفذ و رؤسای نیرومند خاندانهای ایرانی بود؛ و چاره‌ئی جز آن نداشت که در برابر این حمایت امتیازات چشمگیر مادی به سپهداران زورمند عطا کند. نتیجه این امتیازات چیزی جز یک نظام صارم طبقاتی نمیتوانست باشد، و گریزی هم از آن نبود.

در تئوری سیاسی ایران همانگونه که خدا یک ذات واجب الوجود دانسته میشد شاه نیز یک ذات والا شمرده میشد که وجودش برای برقراری امنیت و آرامش همگان در جهان لازم بود. اولی خالق و مدبر هستی بود و دومی اداره‌کننده جهان مادی. نه دوام هستی بدون وجود آفریدگار هستی قابل تصور بود و نه دوام ثبات و امنیت و صلح در جامعه بدون وجود شاه. شاه در نظر مردم ایران به تعبیری نسخه دوم کاوی‌های عهد کهن بود که سمت پدر مردم را داشت و اطاعت مردم از او به مثابه اطاعت فرزند از پدرش بود. هخامنش خود یک کاوی و از شخصیت‌های والای ستی ایران بود. چیزیش و فرزندانش نیز مثل او خود را والا می‌پنداشتند. بر یک سینی طلایی منتب





به آریارمن (سلطنت: ۶۴۰ پ.م به بعد) که در اکتشافات همدان به دست آمده، و برخی را عقیده براین است که بعدها به نام او ساخته شده باشد، این عبارت نقش شده است:

آریارمنه، شاه بزرگ، شاه شاهان، شاه پارس، پور چشپیش، نواده هخامنش. شاه آریارمنه گوید: این سرزمین پارس که در اختیار من است و اسبهای خوب و مردان خوب دارد، خدای بزرگ اهورامزدا به من عطا کرده است. به عنایت اهورامزدا من در این سرزمین پادشاهم. شاه آریارمنه گوید: اهورامزدا مرا پایداری دهد.

ارشام پسر آریارمن نیز بر سینی زرین مشابهی که این نیز در اکتشافات همدان یافت شده و گمان محققان بر آنست که بعدها به نام او ساخته شده باشد، چنین نوشته است:

آرشامه شاه بزرگ، شاه شاهان، شاه پارس، پور آریارمنه، هخامنشی. شاه ارشامه گوید: اهورامزدا خدای بزرگ، برترین خدا، مرا پادشاه کرده است. سرزمین پارس را با مردان خوب و اسبان خوب به من عطا کرده است. اهورامزدا مرا یاور بادا، و این سرزمین را که در دست من است یاری کناد.

چنانکه می‌بینیم هیچکدام از آریارمن و ارشام نگفته که پادشاهی را خودش به دست آورده یا اهورامزدا اورا مزیتی مافوق بشری داده است؛ بلکه در هر دو مورد سخن برآنست که اهورامزدا به آنها عنایت نموده و سرزمین و شاهی را به آنان عطا کرده است. این بدان مفهوم است که هردو تأکید دارند که هر چه دارند از اهورامزدا است، و تا زمانی که لطف اهورامزدا شامل حالشان باشد اینها را خواهند داشت. داریوش نیز در سنگنبشته‌هایش بر این ودیعه الهی به طور مکرر اشاره نمود، بدون اینکه برای خودش هیچگونه تقضیه دینی قائل باشد. قدسیت شاه نزد آریارمن و ارشام و سپس نزد کوروش و داریوش، قدسیت یک انسان (به معنای انسان و نه معصوم مافوق انسان و نه نبی و نه رسول) است، که مورد عنایت خدای بزرگ قرار دارد و بر جهان حکومت می‌کند. بر روی برخی از الواح یافته شده در شوش، داریوش درباره کارهای بزرگی که انجام داده است چنین سخن می‌گوید:

منم داریوش، شاه بزرگ، شاه شاهان، شاه کشورها، پور ویشتاسپه، هخامنشی. داریوش شاه گوید: هر چه من کرده‌ام و به نظر مردم بسیار عظیم است همه به عنایت اهورامزدا بوده است. داریوش شاه گوید: من به عنایت اهورامزدا این کاخ را بنا کردم در تئوریهای دینی سیاسی اقوام سامی، رهبر یک ذات مافوق بشری و معصوم پنداشته می‌شد که پادشاهی به او زیور یافته و قدسیت او سابق بر پادشاهی او بود؛ زیرا چنین پنداشته می‌شد که او



زمانی که در شکم مادرش بوده مقدس و پادشاه بوده است. این ذات در جائی پیامبر خدای آسمانی و در جائی خودِ خدای آسمانی بود که به‌شکل انسان زاییده شده بود. او چون برای زیوردادن به مقام شاهی به دنیا آمده بود، حتی اگر نمیتوانست پادشاه شود باز هم بالقوه رهبر پنداشته میشد. نزد قوم یهود در هر زمانی یکی از رئیس‌زادگان قبیله اسرائیل با مقام «نبی» (شخصیت باتقدس و برگزیده خدای آسمانی) در میان آن قوم مطرح بود، و این نبی پادشاه بالقوه اسرائیل و نماینده بی‌واسطه خدای اسرائیل به شمار میرفت. حتی اسرائیلیانی که در کشورهای دیگر تحت سلطه اقوام بیگانه میزیستند در اطاعت این شاه بالقوه بودند، که در مواردی - مثل یوسف و دانیال و نحمیا و عزرا و اشعیاء - خودشان غلام یا در اطاعت قوم دیگری بودند. تا قرن اول مسیحی، تئوری دینی فرعونی و هلینی که بر ضرورت خدازادگی پادشاه تأکید داشت چنان در سرزمینهای مصر و شام استحکام یافته بود که تصور آنکه کسی پدرش خدای آسمانی نباشد و بتواند پادشاه شود اصلا در ذهن مردم این بخشن از خاورمیانه جائی نداشت. بهمین سبب بود که وقتی ایشوع از خاندان کاهنان سنتی (خاندان پیامبران یهود) در زمانی از آخرین سالهای هزاره پم در پایتخت کهنه قوم یهود به‌پا خاست تا حکومت محلی یهود را که رومی‌ها چندی پیش برانداخته بودند احیاء کند، گفته شد که او روح خدا و خدا است که به‌شکل انسان متولد شده است تا سلطنت داود و سلیمان را در سرزمین اسرائیل احیاء کند. البته قیام ایشوع با شکست مواجه گردید، و رومی‌ها او را گرفته بردار کردند. ولی پیروانش چونکه قبول کرده بودند که او از آسمان آمده بوده تا سلطنت کند مرگش را باور نکردند، و اورا همچنان پادشاه بالقوه دانستند که به آسمان رفته و در صدد برگشتن به‌روی زمین و تشکیل سلطنت است.

در تئوری سیاسی اقوام سامی قدسیت فرمانروا از ذات خودش نشأت گرفته و سلطنت به‌او زیور یافته بود و آن قدسیتی که مقام سلطنت داشت از ذات او حاصل شده بود؛ ولی شاه در ایران اگر برای مردم کشور دارای تقدس بود، قدسیتش را نه از ذات خودش بلکه از عنایات اهورامزدا حاصل کرده بود، و تا عنایات اهورامزدا شامل حالت بود میتوانست سلطنت کند. بهمین سبب هم در همه سنگبسته‌های بر جا مانده از شاهان هخامنشی می‌بینیم که آنها از خدای جهان التماスマ می‌کنند که آنان را همواره در عنایت خویش بدارد. این موضوع در تئوری سیاسی اقوام سامی به‌گونه دیگری است. در آنجا چون نبوت یا امامت از ذات شخص ناشی شده است، تصور اینکه نبوت یا امامت از او برگرفته شود در ذهن و در تئوری جائی ندارد. بهمین علت وقتی ما کتاب مقدس یهودان و مسیحیان و زندگینامه و اقوال شاهان بالقوه و بالفعل قوم عبری که در آن آمده





است را بازمیخوانیم، در هیچ جا ردپائی از چنین تصویری که روزی شاید نبوت یا سلطنت از یکی از آنها بازگرفته شود، و یا به علیٰ و برسر خطأ و اشتباهی نبوت یا سلطنت از کسی بازگرفته شده باشد وجود ندارد. در تئوری سیاسی نشأت گرفته از اسکندر مقدونی - که میتوان آنرا تئوری سیاسی هلنستی نامید - شاه ذات خدای آسمانی بود که به شکل یک بشر در روی زمین پادشاهی میگرد. اسکندر و همه شاهان سلوکی و بطلمی خودشان را صراحةً خدا میخوانند و از مردم میخواستند آنها را به جای خدایشان بپرستند.

ولی در تئوری سیاسی ایران شاه یک فرد بشری از خاندان سلطنتی بود، و عنایت خدایی (فره ایزدی) سبب شاه شدن یک نفر میشد، و ممکن بود به علت انحراف شاه از عدالت و دادگری و دورافتادن از جاده صواب، این عنایت از او بازگرفته شود و شاهی از او سلب گردد. بهترین نمونه برای این مورد جمشید است که در اساطیر ایرانی، یکدوره از زندگیش دادگرترين انسان روی زمین بود، و وقتی به شاهی خویش مغور شد دیو درونش او را فریفت و از راه عدالت بیرون برد و در نتیجه عنایت خدایی ازاو بازگرفته شد و پادشاهی از دستش رفت و سالها در بیابانها در تهیdestی و سرگردانی و مذلت زیست و دیگر هیچگاه به سلطنت برنگشت. یک سند خشیارشا به خوبی نشان میدهد که شاهنشاه ایران مثل شاهان سامی خیال نمیکرده که او تنها ذاتی است که برای شاهی کردن آفریده شده، بلکه عقیده داشته که خدای جهان به او عنایت کرده و شاهی را به او سپرده تا مجری عدالت باشد. خشیارشا در سنگبسته تخت جمشید پس از ستایش آفریدگار زمین و آسمان و مردم و نیکبختی انسانها چنین میگوید:

شاه خشیارشا گوید: پدر من داریوش بود. پدر داریوش<sup>۱</sup> ویشتاب پ نام داشت. پدر ویشتاب<sup>۲</sup> ارشام نامیده میشد. ویشتاب و ارشام هردو در آنوقت (در زمان سلطنت داریوش) زنده بودند. اراده اهورامزدا چنین بود. او (اهورامزدا) داریوش را که پدر من بود شاه این کشورها کرد. وقتی داریوش شاه شد کارهای بسیار باشکوهی انجام داد. شاه خشیارشا گوید: داریوش پسران دیگری نیز داشت. اراده اهورامزدا چنین بود و پدرم داریوش مرا بعد از خودش فرمانروا ساخت. وقتی پدرم داریوش درگذشت، بهاراده اهورامزدا من پادشاه [وارث] تخت پدرم شدم.

شاه در تئوری سیاسی ایران تا زمانی که بر جاده عدالت و نیکرفتاری حرکت میکرد مورد حمایت و راهنمایی خدا قرار داشت و همواره خدا او را هدایت و یاوری میگرد و پیروزی میداد. ولی همینکه از این جاده میلغزید عنایت و حمایت خدا از او برگرفته میشد، و کسی از نوادگان





شاهان نیکسیرت پیشین از خانواده سلطنتی به خواست خدا براو میشورید و سلطنت را ازاو میگرفت تا عدالت را به جهان برگرداند. دوبار هم بسبب انحراف شاه از راه درست، دوتا از دشمنان ایرانزمیں پادشاهی را از دست شاه بیرون کشیدند؛ که مورد اولش از دهای اساطیر، و مورد دومش «اسکندر گجسته» بود. در تئوری سیاسی اقوام سامی رهبر سیاسی دارای عصمت است و به هیچ وجه خطاب و لغتش نخواهد داشت و هیچگاه تصمیم نادرست نخواهد گرفت. لغتش و خطاب و گناه در آن تئوری مخصوص عوام مردم است، و هر بلایی که برسر جامعه بیاید نتیجه نافرمانی مردم از رهبر بالقوه یا بالفعل است. ولی در تئوری سیاسی ایران شاه هم باعث سعادت و هم سبب شقاوت میشد. شاه اگر نیکسیرت بود سعادت می‌آورد، ولی اگر عدالت را از دست مینهاد شورش و جنگ خانگی و نابسامانی و آشوب برکشور مستولی میگردید؛ و تا دوباره شاه جدیدی برسر کار آید و بتواند عدالت را برقرار کند برای مدتی مردم در نامنی و تشویش بودند.

تئوری شاهنشاهی ایران- به مفهومی که در بالا گفته آمد- در تمام دوران هخامنشی و سپس دوران پارتیان تا واپسین روزهای دوران ساسانی در ایران استمرار یافت. شاهان ساسانی به عنوانین مختلف خودشان را خدایگان- به مفهوم سرور مردم و نه به معنای معبد- دانستند. طبق تئوری سیاسی شاهنشاهی، شاه یک ذات والا از سلاطین شاهان نیکسیرت بود و سلطنت را به یاری خدا تحويل گرفته بود تا مجری عدالت باشد و بدی را از جهان براندازد. داریوش در سنگ نبشته اش تصریح میکند که پیش ازاو ۸ تن از خاندان او شاه بودند و او نهیمین است. در تخت جمشید تصاویری بر روی برخی از دیوارها نقش است که نشان میدهد نیای شاهنشاه با دیو- که به صورت یک جانور شیرمانند و بالدار نشان داده شده- در جنگ است و اورا مغلوب ساخته است. این تصاویر یادآور افسانه‌ها و اساطیر کهن ایرانی است و شاهنشاه هخامنشی با این تصاویر، نسب خویشن را به نخستین فرمانروایان اسطوره‌ی اقوام ایرانی میرسانده است. یکی از این تصاویر، شاه باستانی را در لباسی نشان داده است که چنین ایحاء کند که وی متعلق به دورانی بسیار دورتر از دوران هخامنشی است، و شاید این تصویر متعلق به نخستین پادشاه اساطیر ایران بوده باشد، که حتما در آن زمان نیای بزرگ شاهنشاه هخامنشی به شمار میرفته است. همچنین در این نقش‌ها می‌بینیم که فروهر به صورت یک انسان بالدار و زیباروی بر فراز سر شاهنشاه ایستاده است. برخی به غلط پنداشته‌اند که این تصاویر بالدار متعلق به اهورامزدا است. این درست نیست، زیرا- چنانکه در روایات مؤرخان یونانی تصریح شده است- ایرانیان برای اهورامزدا هیچ تصویری قائل نبوده‌اند و خدا را ذات مجرد و تشییه‌نشدنی و تصور نکردنی میدانسته‌اند. هرودوت مینویسد





که «ایرانیان برای خدایشان تصویر و مجسمه و معبد و مذبح نمیسازند و میگویند کسانی که چنین کنند نادانند؛ و تا جائی که من میدانم آنها مثل یونانیان نیستند که برای خدا شکل بشری قائل باشند». <sup>۱</sup> ولی البته فروهر را یک ذات فرشته‌گون می‌پنداشته‌اند و برایش تصویر می‌ساخته‌اند. این فروهر حتماً فروهر فرمانروای اساطیر ایرانی است که نخستین نیای بزرگ شاهنشاه هخامنشی دانسته می‌شده که پس از مرگش به عالم ملکوت پیوسته بوده و همواره بر فرزندانش نظارت داشته و آنها را هدایت می‌کرده است. مناسبترین نامی که ما می‌توانیم بر این تصویر اطلاق کنیم خشتره است. قبل درباره خشتره سخن گفته‌یم، و دیدیم که خشتره در گاتا یکی از فضایل ملکوتی به معنای سلطنت دانسته شده و از صفات باریتعالی است. در این تصاویر نشان داده شده که شاهنشاه از طرف اهورامزدا حمایت می‌شود، و عنایات اهورامزدا همواره به شکل خشتره بر فراز سر شاهنشاه در حرکت است.

اصل قدسیت مقام سلطنت و به تبع آن حُرَمَتِ شاه برای ایرانی یک اصل جاافتاده و مورد قبول و پیروی بود. در نتیجه همه مردم خودشان را موظف میدانستند از شاه اطاعت کنند و وسائل خشنودی او را فراهم آورند. فرمان شاه برای همگان لازم‌الاجرا دانسته می‌شد زیرا تصور بر آن بود که خیر همگان را در بر دارد، و چنین هم بود. شاه در یک تعبیر - چنانکه بالاتر گفته‌یم - خدایگان و مالک و فرمانروای بود، و همه مردم فرمانبران او بودند. خدا در ادبیات فارسی معادل «رب» در ادبیات عرب است که هم برای انسان و هم برای خدا اطلاق می‌شود. در یک تعبیر، «خدا» به معنای انسانی است که سرپرستی و اداره امور کسی یا کسانی را بر عهده دارد. شوهر و پدر را در عربی با لفظ «رب» بیان می‌کرده‌اند. در سوره یوسف از زبان یوسف به حاکم مصری که یوسف برده‌اش بود «رب» گفته شده است. رب‌الیت به معنای صاحب و سرپرست خانه است. در زبان فارسی خدا همین معنا را دارد و «کد خدا» به معنای سرپرست خاندان است و «ده‌خدا» سرپرست ده. شاهان نیز به این مفهوم خدایان مردم بودند، نه اینکه خودشان را معبد مردم بدانند یا برای خودشان مقام مافوق بشری قائل باشند.

این نظریه در تمدن هخامنشی تثیت گردید و از آن‌زمان به بعد در ایران استمرار یافت و اساس استبداد سیاسی را در ایران تشکیل داد. اصل و پایه این تئوری، تقدس سلطنت (و نه شخص شاه) بود، که تا واپسین دم حیات سیاسی دولت ساسانی باقی ماند و پس از آن به شکل دیگری در ایران به زندگی خود ادامه داد. برطبق این تئوری، رهبری سیاسی حق افرادی بود که دارای



خصوصیات ویژه‌ئی از قبیل شجاعت و رادمردی و انسان‌دوستی و بزرگمنشی و بخشندگی و دادگری بودند و ریشه در خاندان پاکان داشتند و در یک سلسله طویل، پشت در پشت و زاد برزازد، به انسان اولیه میرسیدند. این انسان اولیه گائومَرَّتن (کیومرث) بود که همه افراد بشر فرزندان او بودند، و یک سلسله (و نه مجموعه‌ئی از افراد) از نسل او پشت اnder پشت شاهان روی زمین بودند. در عهد ساسانی این سلسله مقدس با اردشیر پاپکان تجدید می‌شد که برطبق اساطیر رایج از دودمان شاهان اولیه به حساب می‌آمد.

کوروش و داریوش ضمن مزایایی که برای خویشن قائل بودند خودشان را شاهنشاهانی میدانستند که مأموران اهورامزدا برای برقراری عدالت جهانی و برانداختن زور و ستم به شمار میرفتدند و این باور در عمق وجود انسان ریشه دوانیده بود که به راستی از تباری بر جسته و مورد حمایت خدایند و همه مردم باید خواسته‌های ایشان را به اجرا نهند. آنها در عمق وجود انسان خودشان را انسانهای پاک و عدالتگرا و انسان‌دوست میدیدند و تصور میکردند که فقط آنها ایند که قادرند نظام حق و عدل را در گیتی برقرار و از آن پاسداری کنند. در لوح معروف به «حقوق ممل» کوروش، وی را تجسم عینی عدالت و انسانیت و آزاداندیشی می‌یابیم؛ و چنانکه از گواهی نویسنده‌گان یونانی و انبیای اسرائیلی می‌خوانیم او حقیقتا هم چنین بوده است. سخن داریوش در کتبیه‌هایش همه‌جا این است که بنده مورد حمایت اهورامزدا است و اهورامزدا را می‌پرستم، بی عدالتی را برانداخته و عدالت را برقرار ساخته و هیچ‌جا و هیچ موردی به کسی ستم نکرده است؛ و هر کس دیگری بخواهد به راستی و درستی سلطنت کند باید از زورگویی و ستم بپرهیزد و عدالت را پیشه سازد.

خشیارشا، فرزند و جانشین داریوش در کتبیه‌ئی در تخت جمشید ضرورت اجرای عدالت و اجرای احکام اهورامزدا را به تمام شاهان آینده گوشزد کرده چنین می‌گوید:

در میان سرزمینهای تابعه جائی وجود داشت که پرستشگاه دیو بود. من به عنایت اهورامزدا آن دیو کده را ویران ساختم و اعلان کردم که کسی نباید دیو را پرستش کند. این جایگاه که پرستشگاه دیو بود به فرمان من پرستشگاه اهورامزدا و «ارتھ» (عدالت) گردید. کارهای بد دیگری نیز وجود داشت که من آنها را به کارهای نیک تبدیل کردم. من هرچه کردم به عنایت اهورامزدا کردم. اهورامزدا مرا یاوری کرد تا این کارها را انجام دادم. تو که پس از این خواهی آمد! اگر فکر میکنی میخواهی در زندگیت خوشبخت و پس از مرگت آمرزیده شوی، به احکامی که اهورامزدا مقرر کرده است





احترام بگذار و خاضعانه اهورامزدا و «ارته» را ستایش کن. کسی که به احکام اهورامزدا احترام بگذارد و اهورامزدا و ارته را خاضعانه ستایش کند در حیات و مماتش به سعادت خواهد رسید.

کوروش و داریوش تمام تجارب تمدنی خاورمیانه را به کار گرفتند تا نظامی را پایه ریزی کنند که برای اداره کل جهان متمدن کارآمد باشد؛ و با تدبیری که مخصوص خودشان بود کوشیدند که حکومت جهانی یکپارچه و منسجم و متصرف کر خویش را تحکیم بخشنند. شاه محور تمدن، و دربار شاه نقطه پرگار جهان متمدن دانسته میشد. همانقدر که شاه عظیم و باشکوه بود، دربار او نیز میباشد شکوهمند باشد. شاه پاسدار تمدن بود و دربار او میباشد تجلی عینی این پاسداری باشد. از این رو در ساختن کاخهای پاسارگاد و شوش و استخر، دستمایه هنری همه اقوام و ملل خاورمیانه به کار گرفته شد تا بناهای خلق شود که بازتاب تجمع و همدوشی همه تمدنها و فرهنگهای جهان باشد، و تمدن شکوهمند هخامنشی را به تصویر بکشد. کاخ کوروش بزرگ که در پاسارگاد ساخته شد، و کاخ شوش که بفرمان داریوش بزرگ ساخته شد، جلوه بارز چرخش هنر از خدمت به دین به سوی خدمت به دربار، و تجسم زنده پیوند و تجمع دستاوردهای هنری خاورمیانه در یک نقطه از جهان بود. در ساختن کاخهای پاسارگاد و شوش تعمد شده بود که همانگونه که کلیه اختیارات سیاسی خاورمیانه در دست شاه جمع آمده بود، کلیه دستمایه های هنری خاورمیانه در دربار او جمع باشد. در کتیبه ای که داریوش در کاخ شوش به یادگار نهاده به این حقیقت چنین اشاره رفته است: کارگران و معماران بابل شالوده های کاخ را کنندند و برای کاخ خشت و آجر فراهم ساختند؛ برای سقفهای کاخ الوار و تیرهای کاج را کارگران آشوری از لبنان به بابل آوردند و از آنجا یونانیها و «کاریها» به شوش حمل کردند؛ چوب بلوط از گنبدارا (منطقه پشاور) آورده شد. ستونهای سنگی کاخ را هنرمندان از خوزستان آوردهند. سنگتراشان از یونان و سارد، زرگران از ماد و مصر، نجاران از سارد و مصر، و آجرپزان از بابل بودند. برای تزئین دیوارها و دروازه ها و سرستونها طلا از سارد و بلخ، سنگهای لاجورد و عقیق و شنگرف از خوارزم، نقره و آبنوس از مصر، و عاج از حبشه و آفریقا آورده شد. نقاشان و مجسمه سازان و زینتگران از ماد و مصر بودند؛ و زیورهای دیگر برای تزیین دیوارها و درها از یونان آورده شد.

داریوش شاه گوید: در شوش کار بسیار شکوهمندی دستورداده شد و کار بسیار باشکوهی به وجود آمد. اهورامزدا مرا، پدرم ویشتاسب را و کشورم را نگهبان بادا.

این شکوه و جلال در کاخ پارس که اندکی بعدتر از کاخ شوش ساخته شد باز هم بیشتر





بود. کاخ پارس که ما آن را به نام تخت جمشید میشناسیم، مرکز اداری دولت شاهنشاهی و محل تجمع سالانه تمام فرمانروایان جهان تمدن در پیشگاه شاهنشاه بود. تاریخ جهان تا آن روز کاخی بهابهت و شکوه تخت جمشید را ندیده بود و از آن پس هم ندید. کاخهای شوش و پارس بازترین جلوه شکوه یک تمدن جهانگرا و فراگیر، و الگوی کامل چرخش تمدن از خدمت به خدا و معب بسوی خدمت به شاه و دربار و جامعه بود. این کاخها که در آنها هنر و صنعت همه ملل جهان تمدن به کار گرفته شده بود، بهترین نمونه جهانگرایی تمدن هخامنشی بود. همانگونه که تمدن ایرانی یک تمدن تلفیقی و جهانگرا بود، ساختمنهای هخامنشی نمایانگر تجمع همه تمدنها و فرهنگها در یک نقطه بود که مرکز فرمانروایی شاهنشاه ایران به شمار میرفت. در نقوش تخت جمشید تعمد شده بود که اقوام و ملل جهان را در کنار یکدیگر در همزیستی برادرانه و در اطاعت کامل از شاهنشاه نشان داده شوند. افواج انسانی از هرقوم و مليتی درجای مخصوص خودشان به نمایش نهاده شده‌اند که در صفاتی مخصوصی همچون مهمانان گرامی شاهنشاه در دربار ایران حاضر آمده‌اند و دستاوردهای تمدنی سرزمینشان را بهار مغان آورده‌اند. در آنجا تعمد شده است که هرقومی را بالباس و هیئت مخصوص به خودش نشان داده شود تا بر پابندی دستگاه سلطنت ایران به اصل حرمت چندگانگی فرهنگی و عقیدتی جوامع بشری تأکید برود. انسان وقتی این نقوش را با نقوشی مقایسه کند که شاهان آشوری از خودشان باقی نهاده‌اند و نمایندگان قوم تحت سلطه را با حالتی ذلت‌بار و برخنه – یعنی عاری شده از اصل خویش – در برابر شاه آشوری در حال کرنش و سجده و ابراز زبونی نشان میدهد، آنگاه به راستی متوجه آن رسالت انسانی میشود که تمدن ایرانی برای خود قائل بوده است. در نقوش تخت جمشید هیچ‌جا نشانی از اینکه «اقوام زیر سلطه باید ذلیلانه با ایران جز به بدنه» وجود ندارد؛ بلکه تصاویر به گونه‌ئی به نمایش نهاده شده است که وحدت و همزیستی مسالمت‌آمیز ملت‌ها در زیر چتر دولت ایران را بازنمایی میکند، و چنان است که انگار این ملت‌ها دارای بیهاشان را سخاوتمندانه در اختیار شاهنشاه ایران قرار میدهند تا او از این داراییها و از امنیت و آرامش همه‌شان پاسداری کند. همه اقوام خاورمیانه‌یی تحت سلطه مطلق شاهنشاه هستند، ولی به گونه‌ئی نشان داده شده‌اند که از همه گونه عزت و آزادی برخوردارند و بعنوان مهمانان شاهنشاه به تخت جمشید آمده‌اند. نماینده شاهنشاه به پیشواز آنها رفته و آنها را به سوی شاهنشاه راهنمایی میکند در حالی که دست شخص مقدم آنها را برادرانه دردست گرفته است؛ و این نهایت احترام به دیگران است. چهره‌ها همه شاد و بشاش، قامتها همه افراشته، چشمها همه باز، و حالتها همه کاملاً آزاد است. شاهنشاه میخواسته است با نقش کردن





این مراسم به همه اقوام و ملل جهان حالی کند که هیچ قومی در این درگاه کم اهمیت نیست، بلکه همه همطرازند و همه برادران یکدیگرند. بخلاف خواسته است نشان دهد که همه این ملتها از اطاعت شاهنشاه ایران رضایت خاطر دارند و هیچ حالتی که نشان دهنده نارضایتی آنها باشد در آنان دیده نمیشود. آنها با طیب خاطر و با چهره‌های خندان دستمایه‌های تمدن‌های ایشان را - که بصورت نمادین در این نقشها نشان داده است - نثار تمدن ایرانی می‌کنند و بسیار هم خشنودند. صفتی که برای دروازه بزرگ تخت جمشید درنظر گرفته شده بود بازگو کننده نظر کلی دربار ایران به اقوام زیر سلطه بود. به این دروازه «دروازه ملت‌ها» گفته شد؛ یعنی دروازه‌ئی که برای ورود همه ملت‌های آزاده است. پیش از این وقتی کوروش بزرگ کاخ خویش را در پاسارگاد ساخته بود این نام را بر دروازه بزرگ کاخش نهاده بود تا مراتب احترام خویش را نسبت به کل بشریت بهنمایش بگذارد. داریوش بزرگ نیز با سرمشق گرفتن از کوروش بزرگ در تخت جمشید دروازه ملل ساخت. دروازه ملل چنین ایحاء می‌کند که همانگونه که شاهنشاه ایران و بزرگان ایرانی از این دروازه وارد کاخ می‌شوند، نمایندگان ملت‌های تحت سلطه نیز از همین دروازه می‌گذرند و این دروازه به همه تعلق دارد - چه شاهنشاه باشد چه یک بزرگ پارسی و چه یک لیبیایی یا حبشه‌ی یا مصری یا یونانی. یعنی همانگونه که این کاخ به همه ملت‌ها تعلق دارد، شاهنشاهی ایران دستگاه سلطه‌ئی است که چتر امنیتی‌اش را برسر همه ملت‌ها گستردۀ است و دولتی است که از آن همه ملت‌ها و اقوام و نژادها است. چنین وضعیتی تا آن‌زمان در تمدن‌های خاورمیانه‌یی سابقه نداشت؛ و این خصیصه در تاریخ جهان صرفا به ایرانیان تعلق داشته است و دیگر در هیچ سلطه‌ئی - نه در سلطه سلوکیها، نه رومیها و نه دیگران - تکرار نشده است.

نیتووان انکار کرد که در آن‌زمان تقدس رهبری واستبداد مطلقه برای ایرانیان یک ضرورت گریزناپذیر بود. امپراطوری پهناور ایران را فقط یک رژیم متمرکز و نیرومند و تحت فرمان یک شاه مستبد و مقدس و مطاع میتوانست اداره کند. جلب اطاعت همگان از دستگاه سلطه مستلزم آن بود که همگان شاه را یک ذات والای واجب الطاعه بدانند و اوامر و نواهی او را فرض عین بشمارند. شاه مظهر آرامش و امنیت و آسایش خاورمیانه و نماد شکوه ایران بود. وقاری که ایران در جهان کسب کرده بود نتیجه وجود دولت مقتدر و استبدادی کوروش و داریوش بود. ایرانی اگر از شاه اطاعت می‌کرد نه بدان سبب بود که معنای آزادی را نمیدانست و به خوبی بردگی عادت داشت؛ بلکه بدان جهت بود که شاه را مظهر هویت خویش میدانست. قدرت و وقار و امنیت او جز در زیر چترشاه قابل تصور نمی‌بود. ساختن و حفظ چنان تمدن شکوهمندی جز در پرتو وجود





دولت متصرکز و شاه مستبد و مطاع امکان نداشت. ایرانی باور کرده بود که بدون شاه نه ثبات و امنیتی وجود خواهد داشت و نه وقار و عظمتی. او باور کرده بود که سلطنت یک و دینه الهی است که به شاه عطا شده تا نظم و امنیت را در جهان برقرار بدارد. او با این باور بار مالیاتها را بر خودش هموار میدانست و به امتیازاتی که طبقات سلطه‌گر برای خودشان مقرر کرده بودند گردن مینهاد، و بخشی از ثمرة کار و تلاش خود را کریمانه در اختیار آنها می‌نهاد و آرامش و امنیت را در عوض از آنها دریافت می‌کرد. این معامله‌ئی بود که ایرانی در آن سود می‌برد.

ایرانی برای قرنهای درازی در زیر چتر سلطه شاهنشاهی در وقار و شکوه زیست. در طول این عرصه دراز تاریخی، جز دوران نکبت‌بار یورش اسکندر مقدونی، ایران هیچگاه مورد تجاوز اقوام بیگانه قرار نگرفت؛ هیچ بیگانه‌ئی ثروتهای ایرانی را به‌یغما نبرد و از ایرانی باج نگرفت؛ ایرانی به‌زیر سلطه هیچ قوم مهاجمی در نیامد و آزاده و باوقار و سربلند و آسوده زیست. در طول یازده قرن پرشکوه کسانی بر ایرانی حکم میراندند که خود ایرانی بودند، در درون ایران میزیستند، و بخشی از ملت باوقار ایران را تشکیل میدادند. ایرانی در زیر سلطه شاه، آزاده باوقاری بود که آزادی فردیش را به‌بهای «آزادگی» و «سربلندی» داده بود. او زحمت میکشید، کار و تولید می‌کرد، مالیات می‌پرداخت، فرزندانش را در اختیار ارتش مینهاد، فداکاریها می‌کرد، تا به عنوان یک ملت در جهان سربلند و پرقدرت بماند و بیگانگان چشم طمع به‌مال و ثروت و سرزمینش ندوزند. او برای حکومتگران کاخ و بارگاه می‌ساخت و به‌شکوه و عظمت این کاخها افتخار می‌کرد، زیرا آنها را نماد شکوه و عظمت خودش یعنی شکوه ملت ایران میدانست.

دستگاه سلطنت ایران در طول این یازده قرن در دست خاندانهای اصیل ایرانی بود که به رغم همه خصایص اقتدار گرایانه و افرون طلبانه‌شان ایران و ایرانی را دوست میداشتند و به آنها عشق می‌ورزیدند. شاهنشاهان ایران در واقع حالت پدرانی نیکخواه را داشتند که - مثل هر انسان دیگری - هر چیزی را در درجه اول برای خودشان و در درجه دوم برای فرزندانشان می‌خواهند. شاهنشاه پدر ایرانیان بود و ایرانیان فرزندان او؛ و رابطه‌ئی که میان این دو برقرار بود رابطه محبت و اطاعت بود. ایرانی هم متقابلاً به شاهنشاه با تمام خصوصیاتش عشق می‌ورزید و برای آسوده زیستن او تن به‌هر کاری میداد. این یک معامله متقابل بود که آنکه در آن سود می‌برد ملت ایران بود. ملت ایران مفهوم آزادی را می‌شناخت، اما آزادگی را بیش از آزادی دوست میداشت. آزادی قدرت و امنیت و رفاه نمی‌آورده؛ اما قدرتی که دستگاه سلطه ایران داشت چنان امنیتی را برای ایرانی بهار معغان آورده بود که او با خیال آسوده به کار و سازندگی ادامه میداد و بخاراط آنکه این



آسودگی پابرجا بماند به قوانینی که این دستگاه وضع میکرد گردن مینهاد و زندگی میکرد و برجانِ متمن روزگارش سروَر بود. ایرانی در طول یازده قرنی که در زیر چتر حمایت شاهنشاهان بود در آرامش و امنیت مشغول کار و سازندگی بود، ثمرة تلاشش به خودش تعلق میگرفت؛ بیگانگان جرأت نمیکردند چشم طمع به ثروتهای او بدو زند؛ شهرهای داخلی ایران از استخرا و همدان گرفته تا ری و هرات و مرو و گرگان و بلخ و زرنگان و جز اینها در میان حصار شدید امنیتی که چتر حمایت شاهنشاهی برایشان فراهم آورده بود با خیال آسوده و در امنیت کامل بزنندگی ادامه میدادند و دغدغه‌ئی از اینکه بیگانگان به آنها حمله کنند و ثروتها و اندوخته‌هایشان را به غارت ببرند و فرزندانشان را اسیر کنند به دل راه نمیدادند. دینی که زرتشت اساسش را نهاده بود از ایرانی قومی ساخته بود که دروغ را بزرگترین گناه میشمرد و همواره میکوشید که درست کردار و راسترو و نیکوکار باشد. حکومتگران ایرانی با همه خصایص افزون‌طلبیشان برای مردم ایران پدرانی بودند که رعایا را فرزندان خودشان میشمردند و برای همه دل میسوزانندند و همواره در صدد آبادسازی ایران بودند، و شاه در هر زمانی پدر همگان بود و همچون پدری نیکخواه فرزندانش را به نحوی که شایسته میدانست سرپرستی میکرد و آنان را به سوی خیر و سعادت به پیش می‌برد. اینکه کلمه شاه در ایران چنین تقدسی یافته و ایرانی عادت کرده است که هرچه نیکو و پسندیده و دلکش و دلخواه و عظیم است را با «شاه» مقایسه کرده آن را به «شاه» نسبت دهد (شاهراه، شاهکار ... و دیگر کلمات مشابهی که اکنون هم برسر زبانهای عوام است) به سبب همین رابطه شایسته است که میان شاه و ملت وجود داشته، و به سبب همان شکوه و شوکت و آرامش و امنیتی است که شاه برای ایران و ایرانی ایجاد کرده بوده است.